

در پرده بخل

جواد اسدیان

j.asadian@yahoo.de

ای که می‌دانمت و نمی‌یابمت
در گوشه‌ای از زمان به انتظار شهواری که نیست نشسته‌ای
با گیسوانی پریش که در باد خاکستری است
در هر برگ خاطره در هر شعر
به جستجوی بادها کشیده‌ام
جسته‌ام بسیار با نگاهی که در بسیط ذرات گسترده است
و نمی‌یابمت
تقدیر گم
با هیمة خاطره‌هایم دشت‌های تداعی می‌سوزند
با هیمة کابوس‌هایم کاخ‌های احیا
و اکنونم
در گردباد تخریب می‌چرخد در ذهن بیمار این زمان

سرداری مغلوب در میدان فراخ عقوبت
می‌پایم در فصلی خالی و خلوت و خشک

باید که بنگرم تا دیر در این سراب
و تمام هستی‌ام را باید که بشویم
باید که بشویم همه عمرم را از عمر
روزهایم را از ملال چرخه تکرار
شبهایم را هوس دارم بشویم سرتاسر در حوض روشن ماه
می‌خواهم ببارم
ببارم پیوسته بر خویش آنگاه
و جوباره‌ای شوم اینجا بیرون از مجاز
بیرون از میل تشنه کویر
بیرون از تاری که می‌تند همواره بر پود خویش
بیرون از چشم این تقویم هرزه چشم
که با دست بی‌تدبیر دریغ تقریر شده است

سواری - زخمی انتظار - از دامنه‌های فراموشی می‌آید
از دروازه‌های جنون و خرافه و درنگ می‌گذرد
و با دغدغه‌های کهنه در چشم

می‌پیچد در نسیم و
می‌رود
باز
با پاییز

می‌خواهم بمیرم و من شوم
با آینده‌ای که در اکنونم جاری است
می‌خواهم من شوم
همپای راه و شکوفای نیمروز
با سایه‌ دراز خستگی می‌خواهم من شوم
من خسته‌ام
بیزار از سایه‌ پیری که به دنبالم می‌برد
دستم بسته است
و در خالی ذهن توفانی از حیرت می‌چرخد
من زخمی‌ چرایی خویشتم
که از چاله به چاهم افکنده است

زبانم با رؤیا با حضور بیگانه است
بیگانه است با من
بیگانه نه
تندی زبان گزمنان است
زبان فاصله با حالا زبان تازیانه و سنگ
و هر واژه‌ام خاطره‌ای دور را تدفین کرده است
می‌چرخم
می‌چرخم گرد دایره‌های سرسام
در دهانم شعور نمک می‌بندد
می‌سوزم از عطش
و در پیاله‌های متبرک سیمایی از سراب لبیر می‌زند
در برهوتم
به جستجوی واژه‌ای که نمی‌گنجد در خود
واژه‌ای که از زیبایی زیباتر است
بزرگتر از میل گران گرفتن
و اندکی همسنگ تمام بخشایش

در پرده‌ بخل این دیاری
می‌دانمت و نمی‌یابمت .